

سرشناسه	:	پاولوف، فرانک، ۱۹۴۰ - م.
Pavloff, Franck	:	
عنوان و نام پدیدآور	:	صبح قهوه‌ای/فرانک پاولوف؛ برگردان حامد خداداد.
مشخصات نشر	:	تهران: آرونج ایرانیان، ۱۳۹۳.
مشخصات ظاهری	:	۳۸ص: مصور.
شابک	:	۷-۰۷۸-۵۰۴-۹۶۴-۹۷۸
یادداشت	:	عنوان اصلی: Brown morning.c2۰۰۴
یادداشت	:	کتاب حاضر با عنوان «بامداد قهوه‌ای» در سال ۱۳۸۳ توسط انتشارات چشمه و ترجمه مهتاب مظلومان به چاپ رسیده است.
عنوان دیگر	:	بامداد قهوه‌ای.
موضوع	:	داستان‌های فرانسه -- قرن ۲۰م.
شناسه افزوده	:	خداداد، حامد، مترجم
رده بندی کنگره	:	۱۳۹۲ ب۲۸الف/PQ۲۶۶۴
رده بندی دیویی	:	۸۴۳
شماره کتابشناسی ملی	:	۳۴۳۸۳-۸۵م

صبح قهوه‌ای

فرانک پاولوف

برگردان: حامد خداداد

zaotar.avistak.com

saosheyant@yahoo.com

چاپ اول: ۱۳۹۳

تیراژ: ۱۰۰۰ جلد

قیمت: ۵۰۰۰ تومان

شابک: ۷-۰۷۸-۵۰۴-۹۶۴-۹۷۸

چاپ و نشر: آرونج

آدرس نشر: خیابان شریعتی، بالاتر از سه راه طالقانی، خیابان جواد کارگر، پلاک ۱۴

تلفن: ۷۷۵۲۵۱۶۵-۷۷۵۳۷۰۷۶

آدرس چاپخانه: خیابان شریعتی، بالاتر از سه راه طالقانی، پلاک ۱۸۱

تلفن: ۷۷۵۰۰۵۶۵

فرانسوی همیگی در فرانسه به سر می برد.
 - داستان های بلغاری -
 داستان های بلغاری می نویسد و به همان زبانی
 اعتیاد نموده است. داستان های بلغاری را بیشتر برای
 حمایت از انجمن های مبارزه با بزه کاری و تری
 و آسایش کرده است و بیست سال دیگر را صرف
 پژوهش های درباره ی توسعه ی جوامع آفریقایی
 کودکان، که ده سال از عمر خود را مصروف
 فرانی پاولوف و متخصص حقوق



پیشگفتار

در سال ۲۰۰۲ در کشور ایرلند جنوبی، زمانی که در کتاب فروشی انتشارات "اُبرین پرس" در شهر دابلین به کتاب‌ها نگاه می‌کردم، ناگهان چشمم به کتابی قهوه‌ای رنگ با برگ‌هایی اندک خورد. با تعجب کتاب را برداشتم و هنگامی که روی جلدش را خواندم متوجه شدم که باید داستانی کوتاه در باره‌ی فاشیسم باشد و جالب آن بود که روی جلد نوشته بود پرفروشترین کتاب جهان. این خود انگیزه‌ی مرا برای خرید افزایش داد و به محض خواندن تصمیم به برگردان آن به زبان فارسی گرفتم تا هم میهنان من نیز آنرا بخوانند. برگردان آن طولی نکشید اما هنگامی که در راه بازگشت به ایران بودم به علت اضافه بار مجبور شدم تا مقداری از بارم را رها کنم. در میان همه‌ی کتاب‌ها و البته لباس‌هایی که مجبور به ترک آن‌ها شدم، دفتری هم بود که چند صفحه‌ای از آن برگردان داستان صبح قهوه‌ای و باقی دفتر خالی بود. پس با عجله نوشته‌ام را از آن جدا کرده و درون کیف دستی‌ام نهادم و متوجه نشدم که مقداری از نوشته‌های گوشه‌ی پایینی برگه‌ها را در دفتر باقی گذاشته‌ام و به سرعت به داخل ورودی مخصوص پرواز رفتم. اتفاق بدتر از آن، هنگامی بود که به ایران آمدم و این مسئله را فهمیدم و خواستم نواقص کتاب را از روی اصل کتاب کامل نمایم و

البته هر چه گشتم کتاب را نیافتم و به قول دوستی قدیمی "کاشف به عمل آمد" که اصل کتاب را در دابلین جا گذاشته‌ام. بماند چند باری سعی نمودم کتاب را از اینترنت دانلود کنم که موفق نشدم پس همان برگردان را با آنچه در ذهن داشتم کامل نموده تا به دست چاپ بسپارم که داستان آن نیز شنیدنی است، که مثلاً ناشری بود که بسیار هم ناشر خوبیست و اسمش را نمی‌آورم. به یکی از دوستان من که مرا تشویق به همکاری با ایشان کرده بود گفت: "ما کتاب کودک کار نمی‌کنیم باید این کتاب را برای چاپ به "کانون پرورش فکری کودکان" ببرید! گذشته از آن پس از چندین بار رفت و آمد بین این انتشارات و آن انتشارات، بالاخره یکی از آن گرامیان آب پاکی را روی دستم ریخت و گفت برای چاپ و گرفتن مجوز نیاز است به نسخه‌ی اصلی کتاب، و تازه فهمیدم که با چه مسئله‌ای روبرو هستم. از این قضیه مدتی نگذشته بود که در سال ۲۰۰۳-۲۰۰۴ بود که دوستانی، تارنمایی را با نام "یار دبستانی" راه اندازی کردند و داستان صبح قهوه‌ای برای نخستین بار پس از کلی دوندگی و این در و آن در زدن بالاخره در دسترس خوانندگان قرار گرفت. پس از مدتی دوستانی که داستان را چه از طریق من و چه از طریق تارنما خوانده بودند، پیشنهاد کردند تا هر طور که شده کتاب را چاپ کنم. و من هم از یکی از خویشانم که در کشور بلژیک بسر می‌برند، درخواست کردم تا اگر می‌توانند کتاب را تهیه نموده و به خانواده‌ام که در همان ایام برای مسافرت به آنجا رفته بودند، بدهند تا برای من بیاورند.

که البته نسخه انگلیسی آن در بلژیک موجود نبود، پس آن کتاب فروشی طرف صحبت در بلژیک به ایشان گفت که می‌تواند کتاب را از کشوری دیگر تهیه کند و سه هفته ای هم طول خواهد کشید و من پذیرفتم. پس از یکی دو ماه کتاب به دست من رسید که بسیار خوشحال شدم و هنگامی که کتاب را نگاه کردم دیدم

این کتاب دوم نیز از همان انتشارات ابرین خریداری شده است. خندیدم، به خودم می‌گفتم شاید من عادت کرده‌ام که همه‌ی مسائل را پیچیده کنم، شاید اگر از اول ناشری یا کسی را برای خرید دوباره‌ی این کتاب جستجو میکردم... بماند کارهای لازم را انجام دادم، آخرین نگاه‌ها و آخرین ویراستاری‌ها و در همان هنگام بود که منتظر گرفتن مجوز برای مجموعه شعری به نام تاریک و روشن بودم که طبق معمول دیگر کارهایی که تا اکنون انجام دادم با مشکلات عجیب و غریبی روبرو شده بود و به کلی فکر مرا مشغول کرده بود، مسئله را به آقای ذکایی مدیر انتشارات آرویح گفتم، ایشان شاید برای بهبود روحیه‌ی من بود که گفت: "سه، چهار سال این کتاب کنج اتاق خاک خورده، حالا که موقعیت فراهمه چرا نفرستیم برای چاپ؟ پس نسخه‌ی اصلی و براگردان و همه و همه را در اختیار ایشان گذاشتم تا وارد مراحل اداری شود و به قول ما مجوز بگیرد. همان روز بود یا فردای آن روز، یادم نیست که اتفاق خنده دار و شاید هم گریه‌داری افتاد! به خانه‌ی پدری‌ام رفتم. مادرم نسخه‌ی اصلی کتاب صبح قهوه‌ای را بر روی میز گذاشته بود تا به محض دیدن من آن را به من بدهد. کتاب را نگاه کردم و با تعجب پرسیدم این چیست؟! آقای ذکایی کتاب را با پست فرستاده است؟! مادرم پاسخ داد نه! تو اصلاً کتاب را نبرده‌ای. گفتم اشتباه می‌کنید، کتابی که شما از بلژیک آورده اید همینک در انتشارات است مگر ممکن است! بلی، پس از چهار سال که گمان می‌کردم کتاب را در ایرلند جا گذاشته‌ام، مادرم به سراغ چمدانم می‌رود و برای جابجا کردن و استفاده‌ی مجدد از آن، آن را بر می‌دارد و هنگامی که داخل جیبش را نگاه می‌کند کتابی کوچک با برگه‌های قهوه‌ای را می‌یابد که چهار سال تمام در آنجا مخفی شده بود و حالا که دیگر به آن نیاز نبود خود را آشکار کرده بود...!